فهرست

۱. فرشته‌ای در آپارتمان ۱
۲. یک قوری چای ۱۰
۳. قضیهٔ مروارید صورتی ۲۳
۴. قضیهٔ مروارید صورتی (ادامه) ۳۸
۵. ماجرای غریبهٔ بدشگون ۴۴
۶. ماجرای غریبهٔ بدشگون (ادامه) ۵۶
۷. مراقب پادشاه باش ۶۵
۸. مرد روزنامه‌پوش ۷۴
۹. پروندهٔ خانم گمشده ۸۵
۱۰. عینک مرد نابینا ۱۰۲
۱۱. مردی در مه ۱۱۷
۱۲. مردی در مه (ادامه) ۱۲۸
۱۳. جرق جرقی ۱۳۸
۱۴. جرق جرقی (ادامه) ۱۴۵
۱۵. راز سانینگدیل ۱۵۷
۱۶. راز سانینگدیل (ادامه) ۱۶۶
۱۷. خانهٔ مخفی مرگ ۱۷۵
۱۸. خانهٔ مخفی مرگ (ادامه) ۱۸۴
۱۹. ادلهٔ غیبت از محل وقوع جرم ۱۹۸

۲۰. دختر کشیش ۲۲۰
۲۱. رِد هاوس ۲۲۷
۲۲. چکمه‌های سفیر ۲۴۱
۲۳. مرد شمارهٔ ۱۶ ..... ۲۶۲

اعلام ۲۸۳

۱

فرشته‌ای در آپارتمان

خانم برسفورد روی نیمکت تکانی به خودش داد و با ناراحتی از پنجرهٔ آپارتمان نگاهی به بیرون انداخت. چشم‌انداز وسیعی نبود، فقط چند آپارتمان دیگر در آن طرف خیابان دیده می‌شد. آهی کشید و بعد دهن‌دره کرد و گفت:

ــ کاش اتفاقی بیفتد.

همسرش نگاه سرزنش‌باری بهش کرد و گفت:

ــ مراقب باش، تاپنس. این علاقهٔ شدیدت به هیجان من را می‌ترساند.

تاپنس آهی کشید و چشم‌هایش را بست و رفت روی ابرها و با آواز گفت:

ــ پس تامی و تاپنس با هم ازدواج کردند و بعد از آن به خوبی و خوشی زندگی کردند. شش سال بعد هنوز هم به خوبی و خوشی با هم زندگی می‌کنند. عجیب است. زندگی چقدر با چیزهایی که آدم فکر می‌کند فرق دارد.

ــ جملهٔ پرمعنی‌ای بود، تاپنس، ولی چیز جدیدی نبود. شاعران بزرگ و الهه‌های معروف هم قبلاً چنین حرفی زده‌اند و ببخشید، ولی خیلی هم بهتر از تو گفته‌اند.

تاپنس ادامه داد:

ــ شش سال پیش مطمئن بودم که اگر پول کافی برای خرید داشته باشم و تو هم همسرم باشی، تمام زندگی‌ام می‌شود یک ترانهٔ شیرین و باشکوه. مثل یکی از همان ترانه‌هایی که انگار خیلی در موردشان استادی.

تامی با سردی پرسید:

ــ حالا پول دلت را زده یا من؟

تاپنس با محبت جواب داد:

ــ راستش دل‌زده شدن کلمهٔ درستی نیست. فقط به این نعمت‌ها عادت کرده‌ام. مثل آدمی که قدر نفس کشیدن از بینی را تا وقتی که سرما نخورده، نمی‌داند.

ــ باید برایت کم بگذارم؟ زن‌های دیگر را ببرم کلوپ شبانه یا از این جور کارها.

ــ فایده‌ای ندارد. اگر این کار را بکنی فقط من را آنجا با مردهای دیگر می‌بینی. تازه خوب می‌دانم که تو هیچ توجهی به زن‌های دیگر نمی‌کنی. در حالی که تو هیچ وقت نمی‌توانی صد در صد مطمئن باشی که من هم به مردهای دیگر توجه نمی‌کنم. زن‌ها خیلی حساس‌ترند.

همسرش زیر لب گفت:

ــ مردها فقط به لحاظ فروتنی نمرهٔ بالاتری می‌گیرند، ولی تو چه‌ات شده، توپنس؟ چرا این‌قدر غر می‌زنی؟

ــ نمی‌دانم. دلم می‌خواهد اتفاقی بیفتد. اتفاق‌های هیجان‌انگیز. یعنی تو نمی‌خواهی دوباره بروی دنبال جاسوس‌های آلمانی، تامی؟ یادت می‌آید چه روزهای پرماجرا و شلوغی داشتیم. می‌دانم که کم‌وبیش هنوز هم برای سرویس مخفی کار می‌کنی، ولی خب فقط یک کار دفتری است.

ــ یعنی دلت می‌خواهد من را به عنوان یک قاچاقچی بلشویک بفرستند به اعماق روسیه. یا یک کاری شبیه این؟

ــ این که فایده‌ای ندارد. اجازه نمی‌دهند من هم با تو بیایم. در صورتی که این منم که بدجوری دلم می‌خواهد کاری بکنم. کاری بکنم، تمام روز دارم سعی می‌کنم همین را بگویم.

تامی سرش را تکان داد و گفت:

ــ بهتر است کارهای زن‌های دیگر را بکنی.

ــ کارهای خانه که بعد از صبحانه بیست دقیقه بیشتر طول نمی‌کشد. از خانه‌داری من شکایتی داری؟

ــ با اینکه خانه‌داری حوصلهٔ آدم را سر می‌برد، ولی تو عالی هستی، توپنس.

ــ خوب است که قدر می‌دانی.

تاپنس ادامه داد:

ــ درست است که شغلی داری و بی‌کار نیستی، ولی بگو ببینم، تامی ته دلت دوست نداری اتفاق هیجان‌انگیزی بیفتد؟

ــ نه، حداقل گمان نکنم این‌طور باشد. خیلی خوب است که آدم بخواهد اتفاقی بیفتد، ولی ممکن است اتفاق خوشایندی نباشد.

ــ وای! مردها چقدر محتاط‌اند. هیچ وقت ته دلت نمی‌خواسته یک زندگی عاشقانهٔ پر از ماجرا داشته باشی؟

تامی پرسید:

ــ باز چه خوانده‌ای، توپنس؟

تاپنس ادامه داد:

ــ فکر کن چقدر هیجان‌انگیز است همین الآن یک نفر مشت بکوبد به در. بعد ما برویم در را باز کنیم و ببینیم تلوتلو خوران می‌افتد می‌میرد.

تامی ایراد گرفت:

ــ اگر مرده باشد، نمی‌تواند تلوتلو بخورد.

ــ خوب می‌دانی منظورم چیست. آدم‌ها همیشه قبل از اینکه بمیرند، تلوتلو می‌خورند و می‌افتند جلو پای یکی و بریده بریده و نامفهوم چند کلمه‌ای به زبان می‌آورند. مثلاً می‌گویند «پلنگ خالدار» یا چیزی شبیه این.

ــ من که یک دوره شوپنهاور یا اِمانوئل کانت پیشنهاد می‌دهم.

تاپنس گفت:

ــ از این پیشنهادها به خودت بکن. تو داری پروار و راحت‌طلب می‌شی.

تامی با اوقات تلخی گفت:

ــ نه خیر نشدم. تازه خودت هم ورزش‌هایی می‌کنی که لاغر بشی.

ــ خب، همه ورزش می‌کنند. وقتی می‌گویم داری پروار می‌شی، استعاره است دارم می‌گویم خیلی پولدار و شیک و پیک و راحت‌طلب شده‌ای.

ــ من که نمی‌دانم تو چه‌ات شده است.

تاپنس زیر لب گفت:

ــ دارم از ماجراجویی حرف می‌زنم. به هر حال از روابط عاشقانه که بهتر است. البته من هم بدم نمی‌آید بعضی وقت‌ها دنبال روابط عاشقانه باشم. مثلاً با مرد دیگری آشنا بشوم، یک مرد خوش‌تیپ ...

ــ با من آشنا شدی دیگر. برایت کافی نیست؟

ــ یک مرد لاغر مو قهوه‌ای، خیلی قوی. از آن مردهایی که می‌توانند سواری کنند و اسب‌های وحشی را با کمند بگیرند و ...

تامی با کنایه حرفش را قطع کرد.

ــ با یک شلوار چرمی و یک کلاه کابویی هم دیگر تکمیل می‌شود.

تاپنس ادامه داد:

ــ ... و زندگی‌اش پر از ماجراست. دوست داشتم دیوانه‌وار عاشقم شود. البته من چون آدم پاکدامنی هستم ردش می‌کنم و به پیمان ازدواجم وفادار می‌مانم، ولی ته دلم یواشکی بهش فکر می‌کنم.

تامی گفت:

ــ خب ... من هم همیشه آرزو داشتم با یک دختر خیلی خوشگل آشنا شوم. دختری با موهای طلایی که دیوانه‌وار عاشقم شود، با این تفاوت که من فکر نکنم ردش کنم. راستش، مطمئنم که ردش نمی‌کنم.

ــ خب، خیلی آدم بدی هستی.

ــ واقعاً چه‌ات شده، تاپنس؟ تا حالا هیچ وقت این‌جوری حرف نمی‌زدی.

ــ نه، اما چند وقت است که آرام و قرار ندارم. راستش خیلی خطرناک است که آدم هر چه را می‌خواهد داشته باشد. مثلاً پول کافی برای خرید چیزهایی که دوست داری. البته قضیهٔ کلاه فرق می‌کند.

ــ تو الآن حدود چهل تا کلاه داری. همه هم شبیه هم‌اند.
ــ کلاه‌ها همین جوری‌اند. واقعاً شبیه هم نیستند. تفاوت‌های جزئی با هم دارند. امروز صبح یک کلاه خیلی خوب در فروشگاه ویولت دیدم.
ــ اگر کار بهتری از خرید کلاه نداری، لازم نیست ...
ــ گل گفتی. مشکل دقیقاً همین است که کار بهتری ندارم. به نظرم باید بروم سراغ کارهای بهتر. وای تامی! ای کاش اتفاق جالبی بیفتد ... واقعاً فکر می‌کنم برایمان خیلی خوب است. اگر می‌شد فرشته‌ای، غول چراغ جادویی، چیزی پیدا کنیم ...
ــ چه حرف‌هایی میزنی، تاپنس.
تامی بلند شد رفت آن طرف اتاق. یکی از کشوهای میز تحریر را باز کرد و یک عکس فوری کوچک را برداشت برای تاپنس آورد.
تاپنس گفت:
ــ وای! ظاهرشان کردی. این کدام یکی است؟ عکسی که تو از این اتاق گرفتی یا عکسی که من گرفتم؟
ــ عکسی که خودم گرفتم. عکس تو ظاهر نشد. نور خورده بود. کار همیشه‌ات است.
ــ خوش به حال توست دیگر که فکر کنی یک کاری در دنیا هست که تو بهتر از من انجامش می‌دهی.
ــ چرت و پرت می‌گویی، ولی فعلاً نشنیده می‌گیرم. می‌خواستم این را نشانت بدهم.
تامی به نقطهٔ سفید کوچکی روی عکس اشاره کرد.
ــ روی فیلم عکاسی خراش افتاده است.
ــ ابداً. این یک فرشته است تاپنس.
ــ تامی تو احمقی.
ــ خودت نگاه کن.
ذره‌بینی دست تاپنس داد. تاپنس عکس را با دقت از پشت ذره‌بین بررسی کرد. با قدری تخیل می‌شد خراش روی فیلم عکاسی را شبیه

یک موجود کوچک بالدار تصور کرد که نشسته روی بخاری.

تاپنس فریاد زد:

ــ وای! بال هم دارد. چقدر جالب. یک فرشتهٔ واقعی آن هم در آپارتمان ما. باید در این مورد برای کانن دویل[1] نامه بنویسم[2]؟ تامی، به نظرت آرزوهایمان را برآورده می‌کند؟

ــ بعداً معلوم می‌شود. تمام بعدازظهر را از ته دلت آرزو می‌کردی که اتفاقی بیفتد.

همان لحظه در باز شد و پسر جوان قدبلندی حدوداً پانزده‌ساله که معلوم نبود دربان است یا پیشخدمت، با رفتاری اشرافی پرسید:

ــ مادام، خانه‌اید؟ مثل اینکه زنگ در خانه را می‌زنند.

تاپنس با اشاره جواب مثبت داد و آلبرت رفت. بعد آهی کشید و گفت:

ــ کاش آلبرت نمی‌رفت سینما. الآن ادای یکی از خدمتکارهای لانگ آیلند را درمی‌آورد. خدا را شکر بهش گفتم حق ندارد از مردم کارت ویزیت بگیرد و داخل یک سینی برای من بیاورد.

در دوباره باز شد و آلبرت اعلام کرد:

ــ آقای کارتر

طوری گفت انگار که این اسم یک عنوان اشرافی است.

تامی با تعجب زیر لب گفت:

ــ رئیس.

تاپنس با خوشحالی و هیجان از جا پرید و به مرد قدبلند مو خاکستری که نگاهی نافذ و لبخندی بی‌حال داشت خوشامد گفت:

---

۱. خالق شخصیت شرلوک هولمز. ــم.

۲. سال ۱۹۱۷ پنج عکس از دو دختر با پری‌ها منتشر شد که به پری‌های کوتینگلی معروف گردید. این عکس‌ها مورد توجه سر آرتور کانن دویل قرار گرفت و بعد از بررسی دقیق آنها ادعا کرد عکس‌ها واقعی است. در حالی که بسیاری بر این اعتقاد بودند که عکس‌ها جعلی است. ــم.